Philosophia et Theologia
Dialogues in Criticism and Reflection
EISSN: 2716-960X
ISSN: 1062-8952

Inconsistent Beliefs and Electrophysiological Skin Responses: A Case Study of Gur and Sackeim

Javad Danesh[1]

Received: 2025/03/07 ● **Revised:** 2025/04/18 ● **Accepted:** 2025/05/07 ● **Publication Online:** 2025/10/01

Abstract

The possibility and nature of self-deception have been significant topics in the fields of moral philosophy and psychology. The main approaches to self-deception can be broadly categorized into two groups: intentionalism and motivationalism. The most important distinguishing feature between them is the condition of intentionally holding contradictory beliefs during the process of self-deception. Gur and Sackeim sought to investigate the four conditions of self-deception in individuals by designing a series of experiments and to demonstrate how two contradictory beliefs can coexist in different cognitive domains of a person. In the first experiment, participants made errors in their self-reported identification of sounds, while the electrophysiological skin response (GSR) electrodes indicated correct identification in the subconscious, thus suggesting the presence of contradictory beliefs within the individual. The data from this experiment showed that the errors were motivational, stemming from individuals' previous experiences and self-concepts. The second experiment

1. Assistant Professor, Department of Ethics, Institute for Philosophy and Theology, Islamic Sciences and Culture Academy, Qom, Iran. j.danesh@isca.ac.ir

* Danesh, Javad. (1404). Inconsistent Beliefs and Electrophysiological Skin Responses: A Case Study of Gur and Sackeim. *Philosophia et Theologia Dialogues in Criticism and Reflection, 30*(3), pp. 70-98. https://doi.org/10.22081/jpt.2025.71323.2212

Article Type: Research; **Publisher:** Islamic Sciences and Culture Academy, Qom, Iran

© 2025

authors retain the copyright and full publishing rights

demonstrated that experiences of success or failure—which alter an individual's level of self-worth—directly influence their ability to identify their own voice. In situations where individuals had experienced failure and consequently felt fear or avoidance of confronting themselves, it was more difficult for them to recognize their own voice. This was accompanied by delays and negative errors in their responses. In contrast, individuals who had experienced success and generally had higher self-worth and self-esteem were less sensitive to self-confrontation and might mistakenly interpret others' voices as their own, which could be seen as a form of self-projection. According to Gur and Sackeim, these two experiments provide empirical evidence for the self-deception hypothesis and illustrate the influence of emotions and motivations—especially one's state of self-worth—on cognitive choices such as identifying and making errors in identifying one's own voice and others'. However, as we will see, the experiments and their presented results face numerous methodological, interpretive, and conceptual flaws, and ultimately fail to provide a coherent picture of the conditions of ethical self-deception.

Keywords
Ethical Self-Deception, Reuben Gur, Harold Sackeim, Contradictory Beliefs, Electrophysiological Skin Response.

EISSN: ۲۷۱۶-۹۶۰X
ISSN: ۱۰۶۲-۸۹۵۲
نقد و نظر

باورهای متناقض و پاسخ‌های الکتروفیزیولوژیک پوست: مطالعهٔ موردی گور و ساکیم

جواد دانش[۱]

تاریخ دریافت: ۲۰۲۴/۱۲/۱۷ ● تاریخ اصلاح: ۱۴۰۴/۰۱/۲۹ ● تاریخ پذیرش: ۱۴۰۴/۰۲/۱۷ ● تاریخ انتشار آنلاین: ۱۴۰۴/۰۷/۰۹

چکیده

امکان رخداد و ماهیت خودفریبی از موضوعات مهم حوزه‌های فلسفهٔ اخلاق و روان‌شناسی بوده است. به نظر می‌رسد که عمده‌ترین رهیافت‌های ناظر به فریب خود را می‌توان در دو گروه قصدگرایی و انگیزه‌گرایی تعریف کرد که مهم‌ترین وجه فارق آنها شرط باورهای متناقض عامدانه در فرایند خودفریبی است. گور و ساکیم می‌کوشند تا با طرح‌ریزی آزمایش‌هایی، شرایط چهارگانهٔ خودفریبی در افراد را بررسی کنند و چگونگی جمع دو باور متناقض در ساحت‌های مختلف شناختی انسان را نشان دهند. در آزمایش اول، در حالی شرکت‌کنندگان در شناسایی‌های خودگزارشی صداها اشتباه می‌کنند که الکترودهای سنجشگر پاسخ الکتروفیزیولوژیک پوست (GSR) بیانگر شناسایی صحیح در ناخودآگاه و درنتیجه، وجود باورهای متناقض در شخص است. داده‌های این آزمایش کم‌وبیش نشان می‌داد که خطاهای رخ‌داده بسته به تجربه‌ها و خودپنداره‌های پیشینی افراد و به‌گونه‌ای کاملاً انگیزشی بروز می‌یابند. آزمایش دوم نیز نشان می‌دهد که

۱. استادیار، گروه اخلاق، پژوهشکده فلسفه و کلام، پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی، قم، ایران.
j.danesh@isca.ac.ir

* دانش، جواد. (۱۴۰۴). باورهای متناقض و پاسخ‌های الکتروفیزیولوژیک پوست: مطالعهٔ موردی گور و ساکیم. نقدونظر، ۳۰(۳)، صص ۷۰-۹۸.
https://doi.org/10.22081/jpt.2025.71323.2212

▣ **نوع مقاله:** پژوهشی؛ **ناشر:** پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی، قم، ایران.

© 2025
authors retain the copyright and full publishing rights

تجربیات موفقیت یا شکست ـ که بر اساس آنها، سطح خودارزشمندی افراد تغییر می‌کند ـ به‌طور مستقیم، بر توانایی شناسایی صدای خود تأثیر می‌گذارد. در شرایطی که افراد دچار شکست شده‌اند و به تبع آن، از رویارویی با خود دچار اجتناب یا ترس می‌شوند، تشخیص صدای خود برای آنها دشوارتر می‌شود و با تأخیر و اشتباهات منفی در واکنش، همراه است. در مقابل، افرادی که تجربهٔ موفقیت داشته‌اند و معمولاً از خودارزشمندی و عزت نفس بالاتری برخوردارند، حساسیت کمتری به رویارویی با خود دارند و ممکن است به‌اشتباه، صدای دیگران را به‌مثابهٔ صدای خود تفسیر کنند که می‌توان آن را نشانه‌ای از خودپروژه‌سازی تلقی کرد. به نظر گور و ساکیم، این دو آزمایش از سویی، شواهد تجربی را برای فرضیهٔ خودفریبی ارائه می‌دهند و از سوی دیگر، تأثیر عواطف و انگیزه‌ها ـ به‌ویژه وضعیت خودارزشمندی ـ را بر انتخاب‌های شناختی ـ مانند شناسایی و اشتباه در شناسایی صدای خود و دیگران ـ نمایان می‌سازند؛ اما آن‌چنان‌که خواهیم دید آزمایش‌های مورد نظر و نتایج ارائه‌شده از آن، با اشکالات روش‌شناختی، تفسیری و مفهومی پرشماری مواجه است و درنهایت نمی‌تواند تصویر منسجمی از شرایط خودفریبی اخلاقی ارائه کند.

کلیدواژه‌ها

خودفریبی اخلاقی، روبن گور، هارولد ساکیم، باورهای متناقض، پاسخ الکتروفیزیولوژیک پوست.

مقدمه

اگر خودفریبی[1] را در چارچوب سنتی فریب میان‌فردی ادراک کنیم که در آن شخص الف با قصد و تعمد قبلی شخص ب را وامی‌دارد که گزارهٔ p را باور نماید و در تمام این مدت، الف باور دارد که ~p، حقیقت خودفریبی دست‌کم عبارت خواهد بود از اینکه عامل اخلاقی در یک زمان هم به p باور داشته باشد و هم به ~p. به بیان رافائل دموس، خودفریبی زمانی شکل می‌گیرد که شخصی به خود دروغ می‌گوید؛ یعنی خود را متقاعد می‌سازد که چیزی را باور کند که می‌داند درست نیست (Demos, 1960, pp. 588-595). مقابله با استرس و اضطراب، افزایش انگیزه و پشتکار، تسهیل روابط اجتماعی، حفظ عزت‌نفس و خودپنداره، افزایش تاب‌آوری در برابر رویدادهای منفی، کاهش درد و تسریع بهبود و نیز تسهیل تصمیم‌گیری در شرایط پیچیده، ازجمله کارکردهای تطابقی خودفریبی در بقا و سازگاری انسان نسبت به رخدادهای پیرامونی هستند. پدری را در نظر بگیرید که ناگهان از سوی پزشک معالج و متخصص مطلع می‌شود که فرزندش به سرطان پیشرفته مبتلاست و باوجود تمام تلاش‌های تیم پزشکی به‌زودی از دنیا خواهد رفت. او در بادی امر باور می‌کند که فرزندش سرطان دارد و عمر چندانی نخواهد داشت؛ اما به مرور زمان، مکانیسم‌های دفاعی در شخص فعال می‌شود و با یادآوری و برجسته‌سازی خطاهای پزشکی در تشخیص بیماری‌ها و انبوه‌نمایی افراطی درمان انواع سرطان‌ها و ... به‌تدریج او را در درمان‌ناپذیری بیماری فرزندش و درنهایت، اصل بیماری او دچار تردید می‌کند؛ این فرایند تا آنجا پیش می‌رود که گاه شخص به موازات باور اولیهٔ کمرنگ خود، به این باور متناقض نیز می‌رسد که فرزندش اصلاً مبتلا به سرطان نیست؛ باوری که به او آرامش و امکان تاب‌آوری در برابر این رویداد سخت را می‌دهد.

روبن سی. گور و هارولد ای. ساکیم سه مقالهٔ مشترک در باب خودفریبی اخلاقی نوشته‌اند (Gur & Sackeim, 1979a, 1979b, 1997) که عمده‌ترین رسالت آنها طرح‌ریزی برخی

1. Self-Deception

آزمایش‌ها و نمایاندن چگونگی جمع باورهای متناقض در فرد خودفریب و نیز بررسی تأثیر خودفریبی و فریب دیگران بر ارزیابی‌های روان‌پزشکی بوده است. در این مقاله، در گام نخست، شرایط و معیارهای خودفریبی و به‌خصوص ملاک باورهای متناقض را از منظر فیلسوفان و روان‌شناسان اخلاق و به‌ویژه گور و ساکیم تبیین می‌کنیم و لوازم آن را به‌اجمال مورد بررسی قرار می‌دهیم و پس از آن، آزمایش گور و ساکیم دربارهٔ چگونگی شکل‌گیری باورهای متناقض در عامل اخلاقی را مورد توجه قرار می‌دهیم.

۱. معیارهای خودفریبی

بی‌تردید معیارهای خودفریبی از منظر فیلسوفان، بسته به نگرش آنها در باب ماهیت خودفریبی بوده است. برخی فیلسوفان بر این باور بوده‌اند که فریب خود تنها برخاسته از میل و خواست عامل بوده و اساساً حاصل نوعی حالت انگیزشی ناخودآگاه برای محافظت از خودپندارهٔ فرد، عزت نفس یا آرامش روانی است. در این نگرش، خودفریبی یک مکانیسم دفاعی است که به افراد اجازه می‌دهد تا ارزیابی مثبت از خود یا جهان پیرامون را ـ حتی به هنگام مواجهه با شواهد متعارض ـ حفظ کنند. این دسته از فیلسوفان به انگیزه‌گرایان[1] شهره بوده‌اند (برای مرور نمونه‌ای از دیدگاه‌های متنوع انگیزه‌گرایان، نک: Johnston, 1988). در مقابل، با قصدگرایانی[2] (برای مرور نمونه‌ای از تقریر قصدگرایان، نک: Davidson, 1982)، چون گور و ساکیم مواجهیم که معتقدند خودفریبی یک عمل عمدی یا نیمه‌عمدی است که توسط فرد برای باور چیزی که می‌دانند نادرست است، انجام می‌شود. بنابراین در این نگرش، مؤلفهٔ قصد و نیت نقش علّی تعیین‌کننده‌ای در خودفریبی ایفا می‌کند و فرد درحالی‌که باور به صدق $p\sim$ دارد، به‌عمد، خود را می‌فریبد و باور به p را در خود شکل می‌دهد تا با کمک این خودمدیریتی، به اهداف خود دست یابد و با دیگران کنار بیاید و یا از پیامدهای نامطلوب برخی رخدادها

1. motivationalist
2. intentionalism

اجتناب کند. گذشته از اینکه انگیزه‌گرایی در ارائهٔ تصویر محصّلی از فریب فاقد قصد در عامل اخلاقی، با چالشی جدی روبه‌رو است و دقیقاً نمی‌توان تصور کرد که چگونه عنصر فریب بدون هیچ قصد پیشینی تحقق می‌یابد، به بیان نلکین،[1] این دسته از فیلسوفان در پاسخ به برخی پرسش‌ها دربارهٔ ماهیت خودفریبی، دچار انشعاب می‌شوند. پرسش‌هایی مانند:

۱. انگیزهٔ هدایت‌کننده در فرد خودفریب چیست؟ با فرض آنکه یک میل نقش ایفا می‌کند، این میل دقیقاً ناظر به چه چیزی است؟ (پرسش دربارهٔ محتوا).
۲. حاصل خودفریبی در باب p چیست؟ باور به اینکه p، ابراز صادقانهٔ p، تظاهر اینکه p، باور به اینکه شخص معتقد است که p؟ (پرسش دربارهٔ نتیجه).
۳. چگونه عنصر انگیزش این ماحصل خودفریبی را ایجاد می‌کند؟ (پرسش دربارهٔ فرایند).
۴. برای نامعقول‌بودن خودفریبی چه تبیینی می‌توان ارائه کرد؟ (پرسش دربارهٔ عدم معقولیت).
۵. آیا در کنار باور به p، باور به ~p هم وجود دارد؟ (پرسش دربارهٔ گزارهٔ متناقض).
۶. اگر نتیجه خودفریبی عبارت است از باور به p، آیا لازم است این باور، کاذب باشد؟ (پرسش دربارهٔ ارزش صدق) (Nelkin, 2012, p. 119).

اما به نظر می‌رسد که مهم‌ترین اختلاف میان انگیزه‌گرایان، محتوا و مضمون حالت انگیزشی فعال در افراد خودفریب است. برخی فیلسوفان همچون پیرز[2] تأکید دارند که میل مؤثر در خودفریبی یک میل خودمحور[3] است و خودفریبان تمایل دارند که خودشان به‌گونه‌ای باشند که باور کنند که p (Pears, 1984). در مقابل، فیلسوفانی مانند کنت باخ[4] را

1. Dana Kay Nelkin
2. David Pears
3. Self-focused desire
4. Kent Bach

داریم که این میل را یک میل جهان‌محور[1] برمی‌شمرند و در کتاب تحلیلی بر خودفریبی نشان می‌دهد که خودفریبان با کمک سه مکانیسم عقلانی‌سازی، اجتناب و مسدودسازی تمایل دارند که جهان به‌نحوی باشد که باور به p در آنها شکل گیرد (Bach, 1981).

فارغ از انبوه مناقشات میان انگیزه‌گرایان، آنها شرایطی را برای خودفریبی اخلاقی عامل در نظر می‌گیرند که با عطف نظر به تلقی مختار آنان از ماهیت خودفریبی، متفاوت از شرایط و لوازم مورد توجه قصدگرایان بوده است. آلفرد مل[2] در مقام یکی از مهم‌ترین انگیزه‌گرایان تبیین می‌کند که تمایلات و خواسته‌های شخص نسبت به p چگونه می‌تواند به کمک فرایندهایی، مانند تفسیر منفی یا مثبت نادرست، تمرکز و توجه گزینشی و یا گردآوری گزینشی شواهد در کنار مؤلفه‌های خنثی و بالقوه‌ای، همچون وضوح اطلاعات و سوگیری تأیید موجب خودفریبی شخص شود. کم‌وبیش پیداست که در چنین بافتی، مل شرایط زیر را برای تحقق خودفریبی اخلاقی در نظر می‌گیرد:

۱. باور p که S کسب می‌کند، نادرست است.
۲. S داده‌های مرتبط، یا دست‌کم به‌ظاهر مرتبط با ارزش صدق p را به‌شیوه‌ای از نظر انگیزشی سوگیرانه پردازش می‌کند.
۳. این پردازش سوگیرانه، علت طبیعی کسب باور p توسط S است.
۴. مجموعه داده‌هایی که S در آن زمان در اختیار دارد، توجیه بیشتری برای p~ فراهم می‌آورد تا برای خود p (Mele, 2001, pp. 50-51).

همان‌طور که می‌بینیم در این الگوی خودفریبی، نیازی به عناصری، چون قصد و تلاش عامل برای فریب خود یا تسهیل باورمندی خود و یا باور متقارن و هم‌زمان او به گزاره‌های متناقض دیده نمی‌شود و خودفریبی تنها در صورتی محقق می‌گردد که اول اینکه، p نادرست باشد و دوم اینکه، باور به p به‌شیوه‌ای غرض‌ورزانه و سوگیرانه حاصل

1. world-focused desire
2. Alfred R. Mele

آمده باشد. اما در مقابل این دیدگاه، قصدگرایانی مانند گور و ساکیم قرار دارند که بر لزوم نیت و قصد عامل در فریب خود و کسب باوری که به کذب آن باور دارد و یا دست‌کم قرینه‌ای بر صدق آن ندارد، تأکید دارند؛ اگرچه این مؤلفه به تناقض در باورهای شخص منتهی شود.[1] از نظر برمودز،[2] شرط ضروری تشکیل باور خودفریبانه در شخص S آن است که او به‌طور عمدی موجب شود که به گزارهٔ p باور یابد و این باور ناموجه با اشکال مختلفی ایجاد می‌شود:

۱. S معتقد است که p~؛ اما قصد دارد کاری کند که این باور کاذب را به دست آورد که p.

۲. S معتقد است که p~؛ اما قصد دارد کاری کند که این باور را به دست آورد که p.

۳. S قصد دارد کاری کند که این باور را به دست آورد که p (Bermudez, 2000, p. 310).

در حالت سوم S قصد دارد باور خاصی (p) را فارغ از درستی یا نادرستی آن کسب کند؛ اما در حالت‌های اول و دوم S به کذب p آگاهی دارد با این تفاوت که در حالت دوم این کذب متعلق خواست و ارادهٔ او نیست؛ درحالی‌که در شکل نخست، S آگاهانه قصد دارد باور کاذبی را تحصیل کند. روشن است که حالت دوم مستلزم حالت اول نیست. شخص می‌تواند اعتقاد داشته باشد که p کاذب است و قصد کند که این باور را کسب کند که p، بدون آنکه تحصیل باور کاذب نیز واقعاً متعلق خواست و قصد او باشد. به دیگر سخن، قصدها تحت استلزام متعارف منطقی مندرج نمی‌شوند. من

۱. برخی فیلسوفان در برابر تقریر حداکثری قصدگرایانه از خودفریبی، وقوع خودفریبی را امکان‌پذیر نمی‌دانند؛ برای مثال پالوچ استدلال می‌کند که اگر فردی از فریب خود آگاه باشد، دیگر فریب‌خورده نیست و اگر هم واقعاً فریب خورده باشد، نمی‌تواند از آن آگاه باشد. بنابراین فریب‌دادن خود به‌صورت آگاهانه و عمدی ناممکن است. البته او می‌پذیرد که افراد می‌توانند تمایل شدیدی به باور چیزی داشته باشند و این تمایل ممکن است باعث شود که شواهد و مدارک را به‌صورت گزینشی و سوگیرانه بررسی کنند؛ اما به تصریح وی، این سوگیری با فریب خود به معنای دقیق کلمه متفاوت است (نک: Paluch, 1967, pp. 268-278).

2. Jose Luis Bermudez

می‌توانم بدانم که x مستلزم y است و قصد کنم که سبب x شوم، بدون آنکه قصد کنم تا سبب y شوم؛ برای مثال فرض کنید که من می‌دانم که اگر برای پیاده‌روی صبحگاهی به زمین چمن دانشگاه بروم، خواه‌ناخواه برخی پشه‌های ریز که همواره روی چمن‌ها هستند، در زیر پاهای من خواهند مُرد؛ بااین‌حال، من قصد می‌کنم که به پیاده‌روی بروم؛ اما محققاً کشتن این پشه‌ها قصد و هدف من نبوده است. هدف من تنها بیرون‌رفتن برای پیاده‌روی بوده است و اگر این پیاده‌روی حتی به مرگ یک پشه هم منجر نمی‌شد، باز هم من مبادرت به آن می‌کردم.

به‌هرحال، آن‌چنان‌که برمودز نشان می‌دهد، هر سه تقریر مدعای قصدگرایان حکایت از خودفریبی دارد؛ زیرا در حالت‌های اول و دوم، S کاملاً آگاه است که p کاذب است و بااین‌حال، اقدام به مهار خود می‌کند تا به p باور یابد. در حالت اول هم S می‌داند که قصد دارد موجب کسب باوری شود که بر اساس قرائن، موجه نیست و هنجارهای تشکیل باور صادق را نقض می‌کند.

گور و ساکیم در کنار مفهوم ضعیف و حداقلی خودفریبی، از شکل قوی خودفریبی که از نظر آنها، مسبوق به تناقض میان باورهای فرد خودفریب و فقدان آگاهی عامل نسبت به یکی از آنهاست، دفاع می‌کنند:

> ما تردیدی نداریم که اشکال ضعیف خودفریبی از نظر مفهومی منسجم هستند و واقعیت تجربی دارند؛ بااین‌حال، شکل قوی خودفریبی بر اساس قیاس فریب بین‌فردی، به‌طور خاص مورد توجه است؛ زیرا مستلزم تقسیم‌بندی آگاهی است؛ به‌طوری‌که افراد قادر به داشتن هم‌زمان باورهای متناقض هستند و به دلیل عوامل انگیزشی، از یکی از این باورها بی‌اطلاع هستند. بنابراین شکل قوی خودفریبی مستلزم فقدان انگیزه‌محور آگاهی از محصولات نهایی شناخت است، یعنی ایجاد و حفظ باورها (Sackeim & Gur, 1997, p. 125).

در این نگرش، گرچه شخص دارای باورهای متناقضی است، این تناقض و ناسازگاری باورها از روی اختیار یا جهل رخ نمی‌دهد، بلکه یکی از این باورها، از قلمرو آگاهی بالفعل

شخص خارج و فاقد تأثیر روان‌شناختی است. بر این اساس، آنها ملاک‌های زیر را شرایط لازم و کافی برای انتساب خودفریبی به هر پدیدهٔ مشخصی برمی‌شمرند:

۱. فرد دو باور متناقض (p و ~p) دارد.

۲. این دو باور متناقض به‌طور هم‌زمان وجود دارند.

۳. فرد از اینکه یکی از باورها را دارد، آگاه نیست.

۴. عملی که تعیین می‌کند کدام باور متعلق آگاهی است و کدام باور نیست، یک عمل برانگیخته است (Gur & Sackeim, 1979a, p. 149).[۱]

بنابراین از منظر گور و ساکیم، یکی سنخ قوی خودفریبی اخلاقی در صورتی تحقق می‌یابد که در گام نخست، دو باور متناقض در شخص وجود داشته باشد؛ باورهایی که دارای هم‌پوشانی زمانی هستند و سرکوب آگاهی نسبت به یکی از آنها ناشی از برخی منافع روان‌شناختی و برای مثال جلوگیری از برخورد با واقعیت ناخوشایند است.

۲. معماهای ایستا و پویا

از مهم‌ترین اشکالاتی که با عطف نظر به واژگان خودفریبی نسبت به خودفریبان قصدگرا و حداکثری طرح شده است، چگونگی و فرایند جمع باورهای متناقض در شخص خودفریفته است (see: Gendler, 2007; Mele, 1987; Mele, 1997). طبق تعریف خودفریبی، ما با دو مفروض مواجهیم:

۱. شخص A شخص B را (درحالی‌که B ممکن است همان شخص A باشد یا فرد دیگری) فریب می‌دهد تا او باور کند که p؛ تنها درصورتی‌که A بداند، یا حداقل به‌درستی باور داشته باشد که ~p و باعث شود که B باور کند p.

۲. فریب‌دادن یک فعالیت عمدی است و فریب دادن غیرعمدی از نظر مفهومی، غیرممکن است.

۱. جورج کواترون و آموس تورسکی نیز می‌کوشند در مقالهٔ خود، واقعیت خودفریبی را مطابق شرایط ساکیم و گور نشان دهند (نک: Quattrone & Tversky, (1984), pp. 48-237).

اما هرکدام از این فرض‌ها، با یک معمای آشنا دربارهٔ خودفریبی مرتبط است. اگر فرض اول درست باشد، پس فریب‌دادن خود برای باور اینکه p مستلزم این است که فرد بداند، یا حداقل به‌درستی باور داشته باشد که ~p و خود را مجبور به باور p کند. در ساده‌ترین حالت، فرد با باور به ~p شروع می‌کند و سپس به‌نحوی، خود را مجبور می‌کند تا p را هم باور کند. این امر مستلزم آن است که در برخی مواقع، افراد خودفریب، هم به p باور داشته باشند و هم به ~p که بی‌تردید این حالت ذهنی ممکن نیست. ماهیت باور مانع از آن می‌شود که فرد هم‌زمان، هم باور کند که p درست است و هم باور کند که p نادرست است. بنابراین ما یک معمای ایستا دربارهٔ خودفریبی داریم: خودفریبی طبق دیدگاه مورد بحث، مستلزم‌بودن در یک حالت ذهنی غیرممکن است.

فرض دوم، یک معمای پویا یعنی معمایی دربارهٔ پویایی خودفریبی ایجاد می‌کند. اغلب گفته می‌شود که انجام یک فعل عمدی مستلزم انجام آن به‌صورت آگاهانه است. اگر چنین باشد، و اگر فریب‌دادن طبق تعریف یک فعالیت عمدی باشد، پس کسی که خود را فریب می‌دهد، این کار را آگاهانه انجام می‌دهد؛ اما فریب‌دادن آگاهانهٔ خود برای باور اینکه p مستلزم دانستن آن است که آنچه فرد خود را مجبور به باور آن می‌کند نادرست است. چگونه این آگاهی می‌تواند پروژهٔ فریب‌دادن خود را تضعیف نکند؟ تصور اینکه چگونه یک نفر می‌تواند دیگری را فریب دهد تا p را باور کند، درحالی‌که نفر دوم دقیقاً می‌داند که نفر اول در حال انجام چه کاری است، دشوار است و دیدن اینکه چگونه این ترفند می‌تواند زمانی که فریب‌دهندهٔ عامد و قربانی مورد نظر یک نفر هستند، دشوارتر است. افزون بر این، فریب به‌طور معمول، با داشتن و اجرای عمدی یک استراتژی فریب‌کارانه توسط فریب‌دهنده تسهیل می‌شود. اگر برای اجتناب از خنثی‌کردن تلاش‌های خود در خودفریبی، فرد نباید به‌عمد هیچ استراتژی برای فریب‌دادن خود اجرا کند، پس چگونه می‌تواند موفق شود؟ (Mele, 1997, p. 92).

این اشکالات مل به قصدگرایان ناظر به لوازم متعارف اصطلاح «فریب» است. یکی از این لوازم گریزناپذیر، آگاهی فریبنده به کذب مدعای خود است. او در حالی شخص

(خود یا دیگری) را به باور گزارهٔ p وامی‌دارد که خود، باور به صدق p~ دارد. این رخداد هنگامی که فریب‌خورده خودِ فریبنده است، مرادف با آن است که شخص گزارهٔ p را هم صادق بداند و هم کاذب، و این جمع نقیضین نامقبول خواهد بود. از دیگر لوازم واژهٔ «فریب»، عمد و قصد فریبکار در انجام فعل فریبکارانه است. محققاً هیچ فعل عمدی نیز بدون آگاهی عامل انجام نمی‌شود؛ بدین‌ترتیب با مشکل پویایی اصطلاح فریب خود مواجه خواهیم بود. چگونه و طی چه فرایندی شخص می‌تواند مبادرت به فریب متعمدانهٔ خود در باور به p کند، درحالی‌که او می‌داند که p~ درست است؟

۳. آزمایش‌های گور و ساکیم

گور و ساکیم در بررسی نمونه‌هایی که با مفهوم خودفریبی و شرایط چهارگانهٔ مورد نظر آنها مطابقت داشته باشد، تجربهٔ رویارویی با خود را مورد توجه قرار دادند. آزمون‌ها نشان می‌دهد که وقتی افراد مورد آزمایش با نمونه‌های صوتی یا ویدئویی خود و دیگران مواجه می‌شوند، واکنش‌های متفاوتی نشان می‌دهند. این تفاوت‌های جهت و شدت واکنش‌ها در رویارویی با خود، با سطح عزت نفس افراد و تفاوت‌های شخصیتی آنها مرتبط بوده است. این یافته‌ها ما را به این نتیجه‌گیری سوق می‌دهد که افرادی که نسبت به خود نگرش منفی دارند و در معیارهای ناهمخوانی شناختی نمره بالایی کسب می‌کنند، رویارویی با خود را ناخوشایند می‌یابند و تمایل دارند از آن اجتناب کنند. از سوی دیگر، افراد با ناهمخوانی شناختی پایین، رویارویی با خود را ناخوشایند نمی‌دانند و درواقع به‌دنبال آن هستند. این واقعیت که تفاوت‌هایی در واکنش‌ها به رویارویی با خود وجود دارد و برخی افراد، رویارویی با خود را ناخوشایند می‌دانند، درحالی‌که برخی دیگر به‌دنبال آن هستند، ممکن است نشان‌دهندهٔ یک مبنای انگیزشی برای خطاها در شناسایی باشد.

پرسشی که گور و ساکیم به‌دنبال بررسی آن هستند، این است که آیا افراد هنگامی که به‌اشتباه، خود را به‌مثابهٔ فرد دیگری می‌شناسند، درحقیقت از رویارویی با خود

اجتناب می‌کنند و یا هنگامی که با شناسایی اشتباه دیگران به‌مثابهٔ خود، به‌طور مصنوعی به‌دنبال رویارویی با خود هستند، در حال خودفریبی هستند یا خیر؟ مسلماً هر دوی این خطاها شامل تحریف واقعیت می‌شوند. اشتباه‌گرفتن خود به جای دیگران، بازتابی است از اجتناب یا انکار یک رویداد ناخوشایند. افرادی هم که به‌اشتباه، دیگران را خود می‌پندارند، پاسخی «خودشیفته» و خود ـ فرافکنانه می‌دهند. بنابراین فرضیهٔ مورد بحث آن است که دست‌کم برخی از شناسایی‌های نادرست خود یا دیگران، مصادیقی از خودفریبی هستند.

گور و ساکیم با هدف نشان‌دادن اینکه شناسایی نادرست خود و دیگران مصادیقی از خودفریبی هستند، می‌کوشند تا نشان دهند که وقتی افراد مرتکب چنین خطاهایی می‌شوند، چهار معیار مورد نظر آنها برای خودفریبی را به‌درستی برآورده می‌سازند. نویسنده برای بررسی این معیارها، آزمایش‌های آن دو در مقالهٔ مهم «خودفریبی: مفهومی در جست‌وجوی یک پدیده» را تبیین و بررسی می‌کند (Gur & Sackeim, 1979a).

در این آزمایش ۶۰ دانشجوی داوطلب دورهٔ کارشناسی از دانشگاه پنسیلوانیا (۳۰ مرد و ۳۰ زن) شرکت داده می‌شوند. این دانشجویان افرادی بودند که در شمال شرق ایالات متحده زندگی می‌کردند.

در گام نخست، آزمایش اول را مرور می‌کنیم. در این آزمایش، به دانشجویان مورد آزمون، مجموعه‌ای از پرسشنامه‌های شخصیت و آسیب‌شناسی روانی داده می‌شود تا با اطمینان از اینکه تمام نتایج محرمانه خواهد ماند، آنها را در منزل تکمیل کنند. پس از بازگرداندن فرم‌ها، تنها به این دانشجویان گفته شد که در یک پژوهش با موضوع «تمایز صدا و شخصیت» شرکت خواهند کرد.

آنها پس از ورود، به اتاق آزمایش برده شدند و درحالی‌که روی صندلی نشسته بودند، یک پاراگراف مشابه را با «تن صدای عادی» خواندند. پس از ضبط نمونهٔ صدا، افراد به اتاق دیگری برای قراردادن الکترودها هدایت شدند. الکترودهای سنجشگر پاسخ الکتروفیزیولوژیک پوست (GSR) روی کف دست، بند میانی انگشتان دوم و سوم دست غیرغالب قرار داده شدند و افراد به اتاق آزمایش دیگری هدایت شدند.

سپس الکترودهای GSR به سیم‌های یک پلی‌گراف متصل شدند که در اتاق مجاور اتاق آزمایش قرار داشت. وقتی این کار انجام شد، دستورالعمل زیر برای آنها خوانده شد:

ما می‌خواهیم که شما در یک آزمایش نسبتاً ساده شرکت کنید. اکنون هدفون‌هایی را روی سر شما قرار خواهیم داد و یک نوار صوتی برای شما پخش خواهیم کرد. روی نوار، ۳۰ صدا وجود دارد. بین هر صدا با صدای دیگر یک وقفه کوتاه وجود دارد. لطفاً به هریک از این صداها به دقت گوش دهید. به‌محضِ شروع یک صدا، باید تصمیم بگیرید که «آیا فکر می‌کنید آن صدا متعلق به خودتان است یا فرد دیگری؟» به‌محضِ اینکه تصمیم گرفتید، باید یکی از شش دکمهٔ کنار خود را فشار دهید و به ما اعلام کنید که به نظرتان آن صدا متعلق به خودتان بوده یا فرد دیگر، و چه اندازه در مورد این تصمیم خود مطمئن هستید. سه دکمهٔ سمت چپ مربوط به انتخاب گزینهٔ غریبه، و سه دکمهٔ سمت راست مربوط به گزینهٔ خود است. همچنین اگر دکمهٔ ۱ را در هر طرف فشار دهید، به این معنی است که در مورد تصمیم خود خیلی مطمئن نیستید. اگر دکمهٔ ۲ را در هر طرف فشار دهید، به این معنی است که تا حدودی در مورد تصمیم خود مطمئنید و اگر دکمهٔ ۳ را در هر طرف فشار دهید، به این معنی است که در مورد تصمیمتان کاملاً مطمئن هستید.

درضمن به دانشجویان اعلام شده بود که ممکن است صدای مشخصی بیش از یک بار تکرا شود و یا اصلاً برای آنها پخش نشود.

نوار شروع به پخش‌شدن کرد. هرکدام از این نوارها، شامل پنج گروه از شش صدا بود که از نظر مدت زمان، متفاوت بودند و یک وقفهٔ ۲۰ تا ۴۰ ثانیه‌ای قبل و بعد از هر صدا در نظر گرفته شده بود. همچنین برای دانشجویان مورد آزمون مرد، نوارهایی پخش شد که حاوی صداهای مردانه بود و برای دانشجویان زن، صدای زنان پخش شد؛ اگرچه این نوارها برای دو جنس از نظر فرمت یکسان بودند. پس از اینکه افراد نظر خود را در مورد ۳۰ نمونهٔ صدا اعلام کردند، الکترودها برداشته شد و افراد به اتاق دیگری برده شدند.

اما پاسخ‌های ارائه‌شده از سوی دانشجویان مورد آزمایش، نتایج بسیار جالبی در

اختیار پژوهشگران قرار داد. تعداد بسیاری از دانشجویان شرکت‌کننده، دچار خطای منفی کاذب شدند و صدای خود را به‌اشتباه، به‌مثابهٔ صدای دیگری شناسایی کردند؛ همان‌طور که خطای مثبت کاذب یعنی شناسایی صدای دیگری به‌مثابهٔ صدای خود نیز در آنها دیده می‌شد. این آزمایش هر چهار شرط مورد نظر گور و ساکیم برای خودفریبی را در بر داشت؛ زیرا اگرچه شرکت‌کننده‌ها به‌صورت آشکار و در گزارش کلامی، صدای خود را انکار می‌کردند، واکنش الکتروفیزیولوژیک پوست (GSR) آنها نشان می‌داد که در سطح ناخودآگاه، صدای خود را شناسایی کرده‌اند. به عبارت دیگر، حتی وقتی که افراد در سطح آگاهانه اعلام می‌کنند که «این صدای من نیست»، بدنشان واکنش‌های مشابه و بالاتری نشان می‌دهد. به همین ترتیب، در زمانی که آنها به‌صورت کلامی، صدای دیگری را به‌مثابهٔ صدای خود اعلام می‌کردند، واکنش‌های فیزیولوژیکی ـ که معمولاً در مواجهه با صدای خود، سطح پایین‌تری دارند ـ نشان می‌دادند که در سطح ناخودآگاه، باور ندارند که صدای دیگری متعلق به خودشان است (شرط وجود دو باور متناقض).

ازآنجاکه واکنش‌های GSR بلافاصله با ارائهٔ تشخیص کلامی ثبت می‌شوند، این دو شاخص (آگاهی و واکنش‌های ناخودآگاه) به‌طور هم‌زمان، اندازه‌گیری شده است و بنابراین هم‌زمانی باورهای متناقض اثبات می‌گردد (شرط هم‌زمانی باورهای متناقض).

پس از پاسخ‌های صحیح (مثلاً وقتی فرد به‌درستی، صدای خود را شناسایی می‌کند)، زمان واکنش به‌طور معمول، سریع‌تر است؛ زیرا شناخت صحیح باعث تغییر آگاهی و آماده‌سازی سریع برای پاسخ بعدی می‌شود. اما در خطای منفی، عدم صرفه‌جویی زمانی نشان می‌دهد که شرکت‌کنندگان از اشتباه خود آگاه نیستند. به عبارت دیگر، آنها به‌طور ناخودآگاه، صدای خود را می‌شناسند؛ اما در سطح آگاهانه، این اظهارنظر را قبول ندارند. پس از اتمام آزمایش نیز هنگامی که از شرکت‌کنندگان پرسیده می‌شود که «آیا به اشتباه خود پی برده‌اند یا خیر؟»، اکثر شرکت‌کنندگان از برخی اشتباهات خود ـ به‌ویژه خطای منفی ـ آگاهی نداشتند (شرط عدم آگاهی از یکی از باورها).

به نظر گور و ساکیم، اشتباه شرکت‌کنندگان در شناسایی صداها، به دلایل انگیزشی رخ داده‌اند. در مواردی که صدای خود ممکن است جنبه‌های منفی را به یاد آورد، افراد ممکن است ناخواسته آن را انکار کنند و از رویارویی ناخوشایند با گذشته خود اجتناب نمایند. در مقابل، برخی افراد به دلیل لذت از رویارویی با جنبه‌های مثبت، صدای دیگری را به‌اشتباه، به مثابهٔ صدای خود اعلام می‌کنند و در جست‌وجوی تأیید مثبت هستند (انگیزه‌مندی در خطاها).

بنابراین نتایج این آزمایش از این ادعا حمایت می‌کند که پدیده‌ای وجود دارد که با مفهوم خودفریبی مطابقت دارد؛ زیرا شواهد تأییدکننده‌ای برای برآورده‌کردن چهار معیار برای انتساب آن یافت شد. وقتی شرکت‌کنندگان صداهای خود و دیگران را به‌اشتباه شناسایی کردند، نشان دادند که در برخی سطوح، پردازش شناسایی‌های صحیح انجام شده است. سطوح GSR آنها با زمانی که صداها را به‌درستی شناسایی کردند، تفاوتی نداشت و بنابراین آنها به‌طور هم‌زمان، باورهای متناقضی داشتند. افزون بر این، آنها از شناسایی اشتباه صدای خود آگاه نبودند و گاهی اوقات از شناسایی نادرست صداهای دیگران نیز اطلاعی نداشتند. درنهایت شواهد اولیه‌ای وجود دارد که نشان می‌دهد شناسایی‌های نادرست صداهای خود و دیگران انگیزشی هستند. آنهایی که به‌اشتباه، دیگران را به‌مثابهٔ خود شناسایی می‌کنند، در خودپندارهٔ خود، خودشیفته هستند و رویارویی با خود را ناخوشایند نمی‌دانند و درواقع، به‌دنبال آن هستند. این آزمون‌شوندگان در معیارهایی که ناخوشایندی رویارویی با خود را پیش‌بینی می‌کنند، نمرهٔ پایینی کسب کردند.

از بین چهار معیار لازم برای انتساب خودفریبی، نتایج مطالعهٔ حاضر در مورد برآورده‌کردن معیار چهارم انگیزش، کمتر قانع‌کننده هستند. این دیدگاهی که شناسایی‌های نادرست خود و دیگران، دارای هویت انگیزشی است، به قرائن بیشتری نیاز دارد. برای حمایت از این ادعا که این خطاها انگیزشی هستند، باید شواهد اضافی در مورد ارتباط سطوح ناهماهنگی شناختی یا عزت نفس با شناسایی‌های نادرست هم خود و هم دیگران به دست آورد.

با توجه به کاستی آزمایش اول در نمایاندن شرط چهارم خودفریبی، گور و ساکیم آزمایش دوم را طرح‌ریزی کردند. آنها می‌دانستند که شرکت‌کنندگانی که عزت نفس آنها به سبب نوع تعاملاتشان با افراد دیگر افزایش یافته بود، در مقایسه با افرادی که کاهش عزت نفس را تجربه کرده بودند، زمان بیشتری را صرف گوش‌دادن به نوارهای صدای خودشان می‌کردند؛ همین‌طور که وقتی از این افراد خواسته شد ترجمه‌های انگلیسی کلمات خارجی را حدس بزنند، ضمایر اول شخص بیشتری به کار می‌بردند.

نتایج مطالعات نشان می‌داد که پس از تجربه‌های بازخورد منفی، عزت نفس کاهش می‌یابد و مواجهه با خود، ناخوشایندتر می‌شود. از سوی دیگر، بازخورد مثبت عزت نفس را افزایش می‌دهد و مواجهه با خود را کمتر ناخوشایند می‌کند. اگر عدم تشخیص‌هایی که شرکت‌کنندگان مواجه‌شده با خود مرتکب می‌شوند واقعاً انگیزشی باشد، انتظار می‌رود افرادی که شکست را تجربه کرده‌اند یا عزت نفس پایین‌تری دارند، مشکلات بیشتری در تشخیص خود نشان دهند. آنها باید در زمان واکنش در آزمایش‌های مربوط به خود کندتر باشند و در انجام چنین تشخیص‌هایی اطمینان کمتری داشته باشند و به‌ویژه باید خطاهای منفی کاذب بیشتری مرتکب شوند. از سوی دیگر، افرادی که موفقیت را تجربه کرده‌اند باید مشکلات کمتری در تشخیص خود نشان دهند. مهم‌تر از همه، آنها باید تعداد بیشتری خطاهای مثبت کاذب مرتکب شوند.

هدف اصلی در آزمایش دوم گور و ساکیم، بررسی تأثیر دستکاری‌های تجربی مربوط به موفقیت یا شکست ـ که به‌مثابهٔ شاخصی برای افزایش یا کاهش خودارزشمندی تلقی می‌شود ـ بر توانایی شناسایی صدای خود و دیگر افراد بود. به عبارت دیگر، این آزمایش سعی داشت نشان دهد که اشتباهات در شناسایی صدای خود و دیگران ـ که می‌توان آنها را نمونه‌ای از خودفریبی دانست ـ تحت تأثیر انگیزه‌ها و تغییرات در وضعیت روانی (مثلاً به‌واسطهٔ موفقیت یا شکست تجربی) قرار دارند.

یکی از فرضیات آزمایش دوم گور و ساکیم، این بود که اشتباه در شناسایی صدای خود و دیگران ناشی از فرایندهای انگیزشی است؛ یعنی افراد وقتی احساس می‌کنند با خودشان یا عملکردشان مشکل دارند ـ میانجی‌شدن به‌واسطهٔ شکست ـ ، از روی

محافظه‌کاری یا اجتناب از رویارویی با خودشان، در شناسایی دقیق صدای خود دچار اشتباه می‌شوند. از سوی دیگر، افرادی که به دلیل موفقیت یا افزایش خودارزشمندی حالت مثبتی دارند، تمایل بیشتری به رویارویی با خود دارند و ممکن است حتی تمایل به اشتباه در شناسایی صدای دیگران به‌مثابهٔ صدای خود نشان دهند (به‌مثابهٔ نمونه‌ای از خودپروژه‌سازی).

اما فرضیات اصلی آزمایش دوم به شرح زیر بودند:

الف) افرادی که دچار تجربهٔ شکست (و کاهش خودارزشمندی) شده‌اند، در شناسایی صدای خود دچار تأخیر خواهند بود و با احتمال بیشتری دچارخطاهای منفی کاذب می‌شوند. ب) افرادی که تجربهٔ موفقیت دارند (و افزایش خودارزشمندی را تجربه کرده‌اند)، در شناسایی صدای خود بهتر عمل می‌کنند و در مقابل، امکان بیشتری برای شناسایی صدای دیگران به‌مثابهٔ صدای خود (خطاهای مثبت کاذب) نشان می‌دهند.

در این آزمایش ۶۰ دانشجوی دانشگاه پنسیلوانیا (۳۰ پسر و ۳۰ دختر) شرکت کردند. دانشجویان در دو گروه دستکاری تجربی قرار گرفتند: گروه شکست[1] و گروه موفقیت.[2] درنهایت به دلیل تطبیق شرایط (مثلاً حذف داده‌هایی که معیارهای دستکاری را نداشتند یا موارد استثنایی) تعدادی از شرکت‌کنندگان از تحلیل نهایی حذف شدند؛ به‌طوری‌که نتایج نهایی شامل ۳۰ شرکت‌کننده در گروه شکست و ۲۱ شرکت‌کننده در گروه موفقیت می‌شد. روند انجام آزمایش شامل مراحل زیر بود:

۱. مرحلهٔ ضبط صدای اولیه: در ابتدا از همهٔ شرکت‌کنندگان خواسته شد یک پاراگراف خاص را با صدای خود بخوانند تا صدای آنها ضبط شود. این ضبط برای استفاده در آزمون شناسایی صدا در مرحلهٔ بعدی به کار می‌رود.

۲. مرحلهٔ حل مسائل واژگانی: برای ایجاد دستکاری‌های تجربی در حالت روانی (مثبت یا منفی) از شرکت‌کنندگان خواسته شد به حل مسائل مترادف که از

1. Failure
2. Success

آزمون‌های خاصی انتخاب شده بودند، بپردازند. گروه موفقیت با مسائل، آسان‌تر و گروه شکست با مسائل دشوارتر مواجه شدند. همچنین بازخورد مستقیم در طول ارائهٔ مسائل (صحیح/غلط بودن پاسخ‌ها) داده شد. ارزیابی‌های پس‌آزمونی نشان داد که شرکت‌کنندگان در گروه موفقیت از عملکرد خود، رضایت بیشتری داشتند و خودارزشمندی بالاتری گزارش کردند؛ درحالی‌که شرکت‌کنندگان در گروه شکست، اضطراب، افسردگی و خصومت بیشتری را تجربه کردند.

۳. مرحلهٔ شناسایی صدا: پس از تمام‌شدن مسائل واژگانی، شرکت‌کنندگان به اتاق آزمایش منتقل شدند تا در یک برنامهٔ شناسایی صدا شرکت کنند. در این بخش، شرکت‌کنندگان به یک نوار صوتی گوش دادند که شامل ۲۸ قطعهٔ صوتی، و هرکدام به مدت ۴ ثانیه بودند. صدای ضبط‌شده خود شرکت‌کنندگان در ۴ موقعیت مشخص (مثلاً موقعیت‌های ۶، ۱۱، ۱۹ و ۲۴) پخش می‌شد. بین هر قطعهٔ صوتی یک دورهٔ سکوت با طول زمانی میان ۱۵ تا ۲۵ ثانیه (با میانگین حدود ۲۰ ثانیه) وجود داشت. همچنین برای جلوگیری از سوگیری‌های جنسیتی، مردان فقط صدای مردان، و زنان فقط صدای زنان را شنیدند. دستورالعمل‌ها مشابه آزمایش اول بود به جز آنکه شرکت‌کنندگان از تعداد کلی صداهای موجود مطلع نشدند.

۴. اندازه‌گیری‌ها: به جز زمان پاسخ (زمان لازم برای تعیین صحت شناسایی صدا) و میزان اطمینان از انتخاب صدا، نوع خطاهای انجام‌شده نیز مد نظر قرار گرفت. خطاها به دو دسته تقسیم شدند: خطاهای منفی کاذب و خطاهای مثبت کاذب. همچنین شرکت‌کنندگان پس از انجام برنامه، یک پرسشنامه پس‌آزمونی تکمیل کردند که در آن، تجربه‌های قبلی اعم از شنیدن صدای خود، واکنش‌ها نسبت به صدای خود و موارد دیگر بررسی شد. همچنین از فهرست صفات احساسی چندبعدی برای سنجش وضعیت روانی (اضطراب، افسردگی و خصومت) استفاده شد.

نتـایج پرشـماری از ایـن آزمـایش بـه دسـت آمـد. یکـی از اولـین نتـایج، تأییـد دستکاری‌های تجربی بود. نتایج بررسی وضعیت احساسی نشان داد که شـرکت‌کنندگان گروه شکست از نظر اضطراب، افسردگی و خصومت نسبت به گروه موفقیـت وضـعیت بدتری داشتند. همچنین خودارزیابی از عملکرد در حل مسـائل، به‌خصـوص رضـایت از عملکرد و مقایسهٔ عملکرد با دیگر دانشجویان، میانگین‌های پایین‌تری در گروه شکسـت نسبت به گروه موفقیت نشان داد.

از حیث عملکرد شرکت‌کنندگان در وظیفهٔ شناسایی صدا، اول اینکه، از نظـر زمـانی شرکت‌کنندگان در گروه شکست زمان بیشتری نسبت به گروه موفقیـت بـرای شناسـایی صدای خود صرف کردند؛ ولی این تأخیر برای شناسایی صدای دیگـران مشـاهده نشـد. این نشان می‌دهد که تأثیر منفـی شکسـت به‌صـورت خـاص، در تشـخیص صـدای خـود نمایان می‌شود. دوم اینکه، از جهت سطح اطمینان، هنگام شناسایی صـدای خـود، گـروه شکست نسبت به گروه موفقیت میزان کمتری از اطمینان را گـزارش دادنـد؛ گرچـه ایـن تفاوت به‌صورت یک روند مطرح شده بود. سوم اینکه، از منظـر خطاهـای شناسـایی، در زمینهٔ خطاهای منفی کاذب تعداد افرادی که حداقل یک بار این خطا را مرتکـب شـدند در گروه شکست (۱۱ نفر از ۳۰ شرکت‌کننده) بسیار بیشتر از گروه موفقیت (تنهـا ۲ نفـر از ۲۱ شرکت‌کننده) بود که این تفـاوت از نظـر آمـاری معنـادار بـود. متقـابلاً، در زمینـهٔ خطاهای مثبت کاذب، تعداد بیشتری از شرکت‌کنندگان در گروه موفقیت (۱۶ نفر) ایـن خطا را مرتکب شـدند؛ درحالی‌کـه ۱۳ نفـر از شـرکت‌کنندگان گـروه شکسـت، اشـتباه مشابهی انجام دادند. این تفاوت نیز از نظر آماری معنادار بـود. بـه‌عـلاوه، یـک شـاخص کلی به نام «درجهٔ خودپروژه‌سـازی» تعریـف شـد کـه در آن بـه ازای هـر خطـای منفـی کاذب، امتیاز منفی، و به هر خطای مثبت کاذب، امتیـاز مثبـت داده می‌شـد. نتـایج نشـان دادند که میانگین نمرهٔ این شاخص برای گروه موفقیـت، بـه‌طور قابـل تـوجهی از گـروه شکست بالاتر بود.

در باب واکنش‌های احساسی به شـنیدن صـدای خـود، در پرسشـنامهٔ پس‌آزمـونی از شرکت‌کنندگان خواسته شد میزان لذت از شنیدن صدای خـود را ارزیـابی کننـد. نتـایج

نشان داد که شرکت‌کنندگان گروه شکست از شنیدن صدای خود لذت کمتری داشتند. همچنین گروه شکست صدای خود را کمتر دلپذیر ارزیابی کردند.

یکی دیگر از نتایج، دربارهٔ آگاهی از خطاها بود. همانند آزمایش اول، یافته‌ها نشان داد که شرکت‌کنندگان بیشتر خطاهای منفی کاذب را به‌مثابهٔ خطا تشخیص نمی‌دادند؛ درحالی‌که در خطاهای مثبت کاذب، برخی شرکت‌کنندگان آگاهی نسبی از اشتباهات خود داشتند.

بنابراین نتایج آزمایش دوم نشان می‌دهد که تجربیات موفقیت یا شکست ـ که بر اساس آنها، سطح خودارزشمندی تغییر می‌کند ـ به‌طور مستقیم، بر توانایی شناسایی صدای خود تأثیر می‌گذارد. در شرایطی که افراد دچار شکست شده و به تبع آن از رویارویی با خود دچار اجتناب یا ترس می‌شوند، تشخیص صدای خود برای آنها دشوارتر شده و با تأخیر در واکنش همراه است. این موضوع به اشتباهات بیشتر از نوع منفی (عدم شناسایی صدای خود) منجر می‌شود. برعکس، افرادی که تجربهٔ موفقیت داشته‌اند و معمولاً از خودارزشمندی و عزت نفس بالاتری برخوردارند، حساسیت کمتری نسبت به رویارویی با خود دارند؛ ازاین‌رو ممکن است به اشتباه صدای دیگران را به‌مثابهٔ صدای خود تفسیر کنند (خطاهای مثبت کاذب) که می‌توان آن را نشانه‌ای از نوع خودپروژه‌سازی تلقی کرد. تفاوت‌های مشاهده‌شده در سرعت واکنش و سطح اطمینان نیز از این موضوع پشتیبانی می‌کنند که دستکاری‌های تجربی تأثیر مشخصی بر فرایندهای شناختی و انگیزشی مرتبط با خودشناسی دارند. این نتایج، از سویی، شواهد تجربی را برای فرضیهٔ خودفریبی ارائه می‌دهند و از سوی دیگر، تأثیر عواطف و انگیزه‌ها ـ به‌ویژه وضعیت خودارزشمندی ـ را بر انتخاب‌های شناختی (مانند شناسایی و اشتباه در شناسایی صدای خود و دیگران) نمایان می‌سازند.

درمجموع آزمایش دوم به‌خوبی نشان داد که اشتباهات در شناسایی صدای خود و دیگران نه‌تنها ناشی از نقص‌های شناختی ساده نیستند، بلکه تحت تأثیر عوامل انگیزشی و عاطفی (ازجمله تجربهٔ شکست یا موفقیت) به‌صورت سیستماتیک تغییر می‌کنند. بدین‌ترتیب، این یافته‌ها به استدلال برخی پژوهشگران مبنی بر آنکه خودفریبی می‌تواند

به‌مثابهٔ یک فرایند انگیزشی تلقی شود و در زمان مواجهه با خود، رفتارهای دفاعی و تغییریافته‌ای را از خود به نمایش بگذارد تأیید می‌کند.

۴. بررسی آزمایش‌های گور و ساکیم

دربارهٔ آزمایش‌های گور و ساکیم در دفاع از جمع باورهای متناقض در خودفریبی و رویارویی با پارادوکس ایستا و پویا نقدهای پرشماری می‌توان طرح کرد. این نقدها را به‌اختصار و در سه گونه اشکالات روش‌شناختی، تفسیری و مفهومی مرور می‌کنیم.

از نظر روش‌شناختی، حجم کوچک نمونه و تعداد محدود آزمایش‌ها یکی از اولین اشکالات است. آن‌چنان‌که دیدیم مطالعه با ۶۰ شرکت‌کننده انجام شد و تعداد آزمایش‌های تشخیص صدا برای هر فرد نسبتاً محدود بود (۳۰ آزمایش و فقط ۵ بار صدای خود فرد). روشن است که حجم کوچک نمونه و تعداد محدود آزمایش‌ها می‌تواند قابلیت تعمیم یافته‌ها را محدود کند و همچنین بر پایایی اندازه‌گیری‌های GSR تأثیر بگذارد. تکرارپذیری یافته‌ها با حجم نمونهٔ بیشتر و آزمایش‌های متنوع‌تر این اطمینان را می‌دهد که نتایج به‌دست‌آمده تصادفی نیستند. از دیگر نقدها می‌توان به چالش‌های اندازه‌گیری ناآگاهی اشاره کرد. یکی از معیارهای کلیدی خودفریبی، ناآگاهی به یکی از باورهای متناقض است. گور و ساکیم از گزارش‌های خودآگاهانهٔ پس از آزمایش و زمان واکنش به‌مثابهٔ شاخص‌های ناآگاهی استفاده کرده‌اند و حال‌آنکه، اثبات ناآگاهی از نظر روش‌شناختی، بسیار دشوار است؛ زیرا ممکن است گزارش‌های خودآگاهانه دقیق نباشند و شرکت‌کنندگان به‌درستی، آگاهی خود را گزارش نداده یا حتی تمایل به پنهان‌کردن آن داشته باشند. شاخص زمان واکنش نیز ممکن است به عوامل دیگری غیر از آگاهی مربوط باشد. به‌طورکلی اندازه‌گیری دقیق ناآگاهی یک چالش پایدار در روان‌شناسی است.

اما از دیگر نقدهای روش‌شناختی، اعتبار و محدودیت‌های استفاده از واکنش‌های الکتروفیزیولوژیک پوست است. آن‌چنان‌که دیدیم گور و ساکیم از پاسخ‌های گالوانیکی (GSR) به‌مثابهٔ شاخصی از واکنش‌های ناخودآگاه استفاده می‌کنند که

افزایش GSR به صدای خود، حتی زمانی که به‌اشتباه، تشخیص داده می‌شود، به‌مثابهٔ مدرکی برای باور ناخودآگاه درست تفسیر شده است؛ اما سخن در اینجاست که GSR یک معیار روان‌فیزیولوژیکی است که تحت تأثیر عوامل مختلفی، مانند استرس، اضطراب، و تغییرات محیطی قرار می‌گیرد؛ ازاین‌رو جای این پرسش خواهد بود که آیا افزایش GSR به‌طور خاص و منحصربه‌فرد نشان‌دهندهٔ تشخیص ناخودآگاه صداست یا می‌تواند ناشی از عوامل دیگری باشد که اساساً ارتباطی با خودفریبی ندارد.

از حیث تفسیری نیز با این چالش مهم مواجهیم که مبنای تفسیر انگیزشی خطاهای رخ‌داده در تشخیص صداها چندان روشن نیست. آن‌چنان‌که دیدیم گور و ساکیم خطاهای منفی کاذب را به‌مثابهٔ انگیزهٔ اجتناب از مواجههٔ منفی با خود، و خطاهای مثبت کاذب را به‌مثابهٔ انگیزهٔ لذت‌بردن از مواجهه با خود یا خودشیفتگی تفسیر کرده‌اند؛ اما این تفسیر انگیزشی مبتنی بر فرضیاتی در مورد انگیزه‌های پنهان و ناخودآگاه است که به‌طور مستقیم، در مطالعه، اندازه‌گیری نشده‌اند. مخالفان می‌توانند ادعا کنند که خطاهای تشخیص صدا می‌توانند ناشی از عوامل شناختی ساده‌تری، مانند سوگیری‌های توجه، مشکلات ادراکی یا حتی خطاهای تصادفی باشند و به تفسیر پیچیدهٔ انگیزشی نیازی نداریم. همچنین عدم همبستگی یا تعارض میان GSR و گزارش‌های خودآگاهانه از دیگر اشکالات تفسیری این نتایج است. آزمایش‌ها نشان دادند که GSR و گزارش‌های خودآگاهانه، نسبتاً مستقل هستند و نویسندگان، این امر را به‌مثابهٔ شاهدی بر وجود پردازش ناخودآگاه و باورهای متناقض تفسیر کرده‌اند؛ اما باید در نظر داشت که عدم همبستگی بین دو نوع اندازه‌گیری می‌تواند به معانی مختلفی تعبیر شود. ای‌بسا این واقعیت، حاکی از آن باشد که GSR و گزارش‌های خودآگاهانه جنبه‌های متفاوتی از پاسخ را اندازه‌گیری می‌کنند و یا اینکه نشان‌دهندهٔ مشکلات در اعتبار یا پایایی یکی یا هر دوی این اندازه‌گیری‌ها باشد؛ اما لزوماً به معنای وجود باورهای متناقض نیست.

اما از جهت مفهومی و نظری نیز این آزمایش‌ها و نتایج حاصل از آنها با نقدهایی مواجه بوده است. از اولین نقدهای مفهومی، مدعای حل پارادوکس خودفریبی با نفی فرض ضرورت آگاهی برای شناخت است. واقعیت آن است که همچنان می‌توان ادعا

کرد که حل پارادوکس خودفریبی توسط گور و ساکیم چندان کارآمد نیست و پارادوکس همچنان به قوت خود باقی است. ما می‌توانیم بپرسیم که دقیقاً چگونه یک باور می‌تواند «ناخودآگاه» باشد و همچنان بر رفتار و واکنش‌های فیزیولوژیکی تأثیر بگذارد. همچنین برخی ممکن است استدلال کنند که خودفریبی نیازمند درجه‌ای از آگاهی ضمنی از فریب است تا به معنای واقعی کلمهٔ «فریب» تحقق یابد.

نتیجه‌گیری

خودفریبی اخلاقی در کنار پیامدهای منفی و ناگوار محتملی، چون تکبر، خودشیفتگی، عناد در برابر حقیقت و ...؛ گاه دستاوردهای مثبتی نیز به دنبال داشته است که مقابله با استرس و اضطراب، افزایش انگیزه و پشتکار، تسهیل روابط اجتماعی، حفظ و ارتقای عزت‌نفس و خودپنداره، افزایش تاب‌آوری در برابر رویدادهای منفی، کاهش درد و تسریع بهبود و نیز تسهیل تصمیم‌گیری در شرایط پیچیده، ازجمله کارکردهای تطابقی خودفریبی در بقا و سازگاری انسان نسبت به رخدادهای پیرامونی هستند. تقریرهای قصدگرایانه از فرایند خودفریبی و به‌خصوص، شرط تناقض عامدانه و هم‌زمان باورها در آن با چالش‌های پرشماری روبه‌رو بوده است. گور و ساکیم می‌کوشند تا با طراحی آزمایش‌هایی، شرایط چهارگانهٔ خودفریبی در افراد را بررسی کنند و چگونگی جمع دو باور متناقض در ساحت‌های مختلف شناختی انسان را نشان دهند؛ اما آن‌چنان‌که دیدیم این آزمایش‌ها از وجوه مختلف روش‌شناختی، تفسیری و مفهومی دارای اشکالاتی است. تعمیم نتایج آزمایشی که روی عدهٔ محدودی انجام شده بود، چالش‌های اندازه‌گیری ناآگاهی از نظر روش‌شناختی، چگونگی تأثیرگذاری باور ناخودآگاه بر رفتار و واکنش فیزیولوژیکی، اعتبار و محدودیت‌های استفاده از واکنش‌های الکتروفیزیولوژیک پوست، ابهام در مبنای تفسیر انگیزشی خطاهای رخ‌داده در تشخیص صداها، ازجمله این اشکالات است.

فهرست منابع

Bach, K. (1981). An analysis of self-deception. *Philosophy and Phenomenological Research,* 41, pp. 70-351.

Bermudez Jose, Luis. (2000). Self-deception, intentions and contradictory beliefs. *Analysis,* 60(4), pp. 309-319.

Davidson, D. (1982). Paradoxes of irrationality. In *Philosophical essays on Freud* (R. Wollheim & J. Hopkins, Eds.). Cambridge: Cambridge University Press.

Demos, Raphael. (1960). lying to Oneself. *Journal of Philosophy,* 57(18), pp. 588-595.

Gendler, Tamar Szab´o. (2007). Self-deception as pretense. *Philosophical Perspectives,* 21, pp. 231-258.

Gur, R. & Sackeim, H. (1979a). Self-deception: A concept in search of a phenomenon. *Journal of Personality and Social Psychology,* 37, pp. 69-147.

Gur, R. & Sackeim, H. (1979b). Self-deception, other-deception, and self-reported psychopathology. *Journal of Consulting and Clinical Psychology*, 47(1), pp. 213-215.

Gur R. & Sackeim H. (1997). The Flavors of Self-Deception: Ontology and Epidemiology. *Behavioral and Brain Sciences*, 20(1), pp. 125-126.

Johnston, M. (1988). Self-deception and the nature of mind. In *Perspectives on self-deception* (B. McLaughlin & A. O. Rorty, Eds.). Berkeley: University of California Press.

Mele, Alfred R. (1987). Recent work on self-deception. *American Philosophical Quarterly,* 24, pp. 1–17.

Mele, Alfred R. (1997). Real self-deception. *Behavioral and Brain Sciences,* 20, pp. 91-102.

Mele, Alfred R. (2001). *Self-Deception Unmasked*. Princeton, NJ: Princeton University Press.

Nelkin, Dana Kay. (2012). Responsibility and Self-Deception: A Framework. *Humana Mente Journal of Philosophical Studies,* 20. pp. 117–139.

Paluch, S. (1967). Self-deception. *Inquiry,* 10(1-4), pp. 268-278.

Pears, D. (1984). *Motivated irrationality*. Oxford: Oxford University Press.

Quattrone, G. & Tversky, A. (1984). Causal versus diagnostic contingencies: On self-deception and on the voter's illusion. *Journal of Personality and Social Psychology,* 46, pp. 48-237.

References

Bach, K. (1981). "An analysis of self-deception." *Philosophy and Phenomenological Research*, 41, pp. 70-351.

Bermudez, Jose Luis. (2000). "Self-deception, intentions and contradictory beliefs." *Analysis*, 60(4), pp. 309-319.

Davidson, D. (1982). "Paradoxes of irrationality." In *Philosophical essays on Freud* (R. Wollheim & J. Hopkins, Eds.). Cambridge: Cambridge University Press.

Demos, Raphael. (1960). "Lying to Oneself." *Journal of Philosophy*, 57(18), pp. 588-595.

Gendler, Tamar Szabó. (2007). "Self-deception as pretense." *Philosophical Perspectives*, 21, pp. 231-258.

Gur, R. & Sackeim, H. (1979a). "Self-deception: A concept in search of a phenomenon." *Journal of Personality and Social Psychology*, 37, pp. 69-147.

Gur, R. & Sackeim, H. (1979b). "Self-deception, other-deception, and self-reported psychopathology." *Journal of Consulting and Clinical Psychology*, 47(1), pp. 213-215.

Gur, R. & Sackeim, H. (1997). "The Flavors of Self-Deception: Ontology and Epidemiology." *Behavioral and Brain Sciences*, 20(1), pp. 125-126.

Johnston, M. (1988). "Self-deception and the nature of mind." In *Perspectives on self-deception* (B. McLaughlin & A. O. Rorty, Eds.). Berkeley: University of California Press.

Mele, Alfred R. (1987). "Recent work on self-deception." *American Philosophical Quarterly*, 24, pp. 1–17.

Mele, Alfred R. (1997). "Real self-deception." *Behavioral and Brain Sciences*, 20, pp. 91-102.

Mele, Alfred R. (2001). *Self-Deception Unmasked*. Princeton, NJ: Princeton University Press.

Nelkin, Dana Kay. (2012). "Responsibility and Self-Deception: A Framework." *Humana Mente Journal of Philosophical Studies*, 20, pp. 117–139.

Paluch, S. (1967). "Self-deception." *Inquiry*, 10(1-4), pp. 268-278.

Pears, D. (1984). *Motivated irrationality*. Oxford: Oxford University Press.

Quattrone, G. & Tversky, A. (1984). "Causal versus diagnostic contingencies: On self-deception and on the voter's illusion." *Journal of Personality and Social Psychology*, 46, pp. 48-237.